هو العلیم

معاد جسمانی و پاسخ به شبهه آکل و مأکول

تجرد خیال و نقش صورت در بقای هویت انسان

معاد شناسی - ماه مبارک رمضان - سال ۱۳۹۶ هـ. ق

استاد
علامه حاج سید محمدحسین حسینی طهرانی
قدّس‌اللّه‌سرّه

بِسمِ اللهِ الرَّحْمَنِ الرّحيم
و صلی الله علی محمد و اله الطاهرين
و لعنة الله علی اعدائهم اجمعين

معاد در آيات قرآن و روايت باران حشر

﴿نَحْنُ قَدَّرْنَا بَيْنَكُمُ ٱلْمَوْتَ وَمَا نَحْنُ بِمَسْبُوقِينَ عَلَىٰٓ أَن نُّبَدِّلَ أَمْثَٰلَكُمْ وَنُنشِئَكُمْ فِى مَا لَا تَعْلَمُونَ﴾[1]

اين آيه در سورهٔ واقعه است. خدا می‌فرمايد: «ما مردن را در ميان شما تقدير كرديم و مقدر كرديم و ما اين‌طور نيستيم كه در اراده و امر ما كسی بتواند بر ما پيشی بگيرد و سبقت بگيرد و ما عقب بيفتيم.» يعنی آنچه تقدير می‌كنيم، همان خواهد بود. و ما اين موت را برای شما مقدر كرديم تا اينكه امثال شما را تبديل كنيم و شما را در عالمی، در خلقتی كه نمی‌دانيد، در آنجا وارد كنيم و شما را به آن عالم آگاه كنيم.

روايات[2] بسياری وارد است مبنی بر اينكه وقتی كه خداوند علی‌اعلی می‌خواهد بشر را زنده كند و در حشر حاضر كند، از آسمان چهل شبانه‌روز باران می‌بارد و تمام استخوان‌ها به يكديگر پيوسته می‌گردد و روی استخوان‌ها را گوشت می‌گيرد و همه حاضر می‌شود.

در قرآن مجيد هم آياتی داريم كه دلالت می‌كند زنده شدن مردگان مانند زنده شدن زمين است بعد از مردن؛ همان‌طوری‌كه در آيات چند شب پيش ذكر شد كه خداوند علی‌اعلی آب را از آسمان می‌فرستد روی زمين، روی زمين مرده و به‌واسطهٔ بارش باران، زمين زنده می‌شود و نمو می‌كند و رشد می‌كند و به اهتزاز درمی‌آيد. ﴿وَأَنۢبَتَتْنَا فِيهَا مِن كُلِّ زَوْجٍۭ بَهِيجٍ﴾؛[3] «و از هر قسم از نبات و درخت و اقسام گياهان، خداوند علی‌اعلی روی زمين می‌رويانند بعد از اينكه زمين مرده بود.» ﴿ذَٰلِكَ بِأَنَّ ٱللَّهَ هُوَ ٱلْحَقُّ وَأَنَّهُۥ يُحْىِ ٱلْمَوْتَىٰ وَأَنَّهُۥ عَلَىٰ كُلِّ شَىْءٍ قَدِيرٌ وَأَنَّ ٱلسَّاعَةَ ءَاتِيَةٌ لَّا رَيْبَ فِيهَا وَأَنَّ ٱللَّهَ يَبْعَثُ مَن فِى ٱلْقُبُورِ﴾[4] اين از باب تمثيل است. خداوند همين‌طور مردگان را زنده می‌كند و افرادی كه در قبر خوابيده باشند، آنها را مبعوث می‌كند.

روايت امام صادق درباره زنده‌شدن مردگان

براساس اين قسم از آيات قرآن، اين روايات وارد شده؛ من‌جمله روايتی است كه مرحوم صدوق در *امالی*[5] نقل می‌كند با اسناد خود، از جميل بن درّاج از حضرت صادق عليه‌السّلام كه می‌فرمايد:

«زماني كه خداوند عزوجل اراده كند كه خلق را مبعوث كند، آسمان چهل شبانه روز باران مي‌بارد، استخوانها به يكديگر جمع مي‌شوند و روي آنها گوشت مي‌رويد.»

معنای تمثيلی باران حيات‌بخش

البته معنی اين حديث اين نيست كه بارانی كه از آسمان می‌بارد روی زمين، مانند اين بارانی

---

[1] ۱ـ سورهٔ واقعه، آيهٔ ۶۰ و ۶۱.

[2] ۲ـ *امالی شيخ صدوق*، صفحهٔ ۱۰۷، به نقل از احمدبن‌زياد همدانی.

[3] ۱ـ سورهٔ ق، آيهٔ ۷.

[4] ۲ـ سورهٔ حجّ، آيهٔ ۶ و ۷.

[5] ۳ـ *امالی شيخ صدوق*، صفحهٔ ۱۰۷.

است که ما مشاهده می‌کنیم. این از باب تمثیل است؛ یعنی همین‌طوری که این باران که از آسمان می‌آید، زمین را زنده می‌کند و زمین در حال افسردگی و جمود و سردی که اگر کسی به سابقهٔ بهار و طراوت درخت‌ها و ریزش آبشارهای سابق خبر نداشت، اصلاً گمان نمی‌کند و باور نمی‌کند که این زمین دو مرتبه زنده بشود و دارای سبزی و خرّمی بشود؛ ولی می‌بینیم خداوند بارانی از آسمان می‌فرستد و آن باران موجب حیات زمین می‌شود.

پس همین‌طوری که یک بارانی داریم که موجب حیات زمین می‌شود، یک بارانی هم هست که موجب حیات مردگان می‌شود؛ این به نسبت خود، آن به نسبت خود. در این باران این خاصیت هست که زمین را زنده می‌کند؛ در آن باران که افاضهٔ رحمت است از جانب پروردگار، یک خصوصیت دیگری است که مردگان را زنده می‌کند. در این باران اسم پروردگار موجود است که: ﴿يُحۡيِ ٱلۡأَرۡضَ بَعۡدَ مَوۡتِهَاۚ﴾[1] در آن باران اسم دیگری از پروردگار موجود است که: «یحیی الاموات و یبَعثُ الاموات بعدَ أن کانوا فی القبور.»

آن باران خاصیتش این است؛ یعنی یک قسم افاضهٔ رحمتی است از جانب پروردگار و یک باران و یک خصوصیتی است که اثرش جمع کردن ذرات و اجساد مردم و پیوند کردن استخوان‌ها و پوشانیدن گوشت روی آن و زنده شدن و در مَحشر حاضر شدن است. البته همان‌طوری که ذکر شد، از باب تمثیل است. ﴿نَحۡنُ قَدَّرۡنَا بَيۡنَكُمُ ٱلۡمَوۡتَ وَمَا نَحۡنُ بِمَسۡبُوقِينَ﴾[2]

مرگ و انتقال انسان به خلقتی تازه

این موت به شما خواهد رسید؛ چون موت موجب کمال شماست. ﴿عَلَىٰٓ أَن نُّبَدِّلَ أَمۡثَٰلَكُمۡ﴾؛[3] چون شما را باید تغییر بدهیم. در یک درجه که شما را نگه نمی‌داریم! شما را از این کلاس به آن کلاس، از آن کلاس به کلاس دیگر [می‌بریم]. موت یک عبوری است از این دنیا برای شما و برای تکامل شماست. ما اگر بخواهیم شما را در دنیا همین‌طور نگه داریم، این موجب فساد شماست، موجب توقف و اضمحلال شماست؛ پس شما را ما تغییر می‌دهیم و لباس‌هایی عوض می‌کنیم و می‌بریم جلو تا اینکه می‌رسانیم به جایی که: ﴿وَنُنشِئَكُمۡ فِي مَا لَا تَعۡلَمُونَ﴾؛ «به جایی که اصلاً شما نمی‌دانید چه خواهید شد، به آن خلقت شما را درمی‌آوریم.» و در اینجا اسراری است.

ولی انسان خیال می‌کند که مرگ یعنی انعدام؛ چون تصور می‌کند که وجود او همین بدن است و تمام مراتب وجودی او منحصر شده در بدن و بدن هم که زیر زمین می‌پوسد، پس دیگر هیچ خبر نیست! ولی این‌طور نیست. انسان معاد می‌کند به سوی خدا و معاد او معاد به تمام انحاء و شراشر وجود اوست: هم به روحش و هم به بدنش.

پاسخ قرآن به استبعاد زنده‌شدن مردگان

پس همین‌طوری هم که روح انسان معاد به سوی خدا دارد، بدن هم دارد! و انسان نباید تعجب کند که خدا چگونه مردگان را زنده می‌کند. همان‌طوری که در شب‌های پیش ذکر شد، این فقط ناشی از توهم باطل است و ایرادی که طبیعیین می‌کنند از سابق تا به حال، به یک جمله برمی‌گردد اشکال آنها و همان استبعاد است: چگونه می‌شود؟! ﴿وَضَرَبَ لَنَا مَثَلٗا وَنَسِيَ خَلۡقَهُۥۖ قَالَ مَن يُحۡيِ ٱلۡعِظَٰمَ وَهِيَ رَمِيمٞ قُلۡ

---

[1] ۱ـ این آیه با این الفاظ در دو جای قرآن آمده است: روم، آیهٔ ۱۹؛ حدید، آیهٔ ۱۷.

[2] ۲ـ سورهٔ واقعه، آیهٔ ۶۰.

[3] ۳ـ سورهٔ واقعه، آیهٔ ۶۱.

﴿يُحۡيِيهَا ٱلَّذِيٓ أَنشَأَهَآ أَوَّلَ مَرَّةٖۖ وَهُوَ بِكُلِّ خَلۡقٍ عَلِيمٌ﴾[1]

داستان استخوان پوسیده و فراموشی آفرینش نخستین

رفت آن مرد عرب از میان قبرستان، یک استخوان مرده‌ای پوسیده‌ای را برداشت و آورد جلوی پیغمبر و با دست خود آن استخوان را فشار داد و استخوان پوسیده، گرد شد و خاک شد، ریخت روی زمین و گفت: «اي محمد، تو مي‌گويي خدا اينها را زنده مي‌كند؟!»

﴿وضرب لنا مثلاً﴾ خدا می‌فرماید: «این برای ما مثال می‌زند که چگونه خدا اینها را زنده می‌کند.»

﴿و نَسِيَ خلقه﴾؛ «و خودش را فراموش کرده و خلقت خودش را فراموش کرده.» این انسانی که دارد ما را مسخره می‌کند و استخوان را با دست فشار می‌دهد و روی زمین می‌ریزد و تعجب می‌کند از تقدیر قدرت ما که چگونه این استخوان را زنده می‌کند، خودش را فراموش کرده! خودش از چه بود؟ چه مراحلی را طی کرد تا اینکه انسان شد؟ خلقت اولیه‌اش از چه بود؟ اگر این نگاه می‌کرد به خلقت اولیهٔ خود، آن‌قدر در تفکر و تحیّر فرو می‌رفت که وجدان او به او اجازه نمی‌داد چنین کاری بکند.

﴿و ضرب لنا مثلاً و نسی خلقه قال من يحي العظام و هی رميم﴾ می‌گوید: «این استخوان‌ها را چه کسی زنده می‌کند در حالتی که خاکستر است؟» ﴿قل يُحييها الذی انشأها اوّل مرّه﴾؛ «ای پیغمبر، تو به این بگو: زنده می‌کند این استخوان‌ها را آن کسی که در اولین وهله او را ایجاد کرد و انشاء کرد.»

علم و قدرت نامحدود خدا در احیای مردگان

آن خدایی که این استخوان‌ها را از عدم به وجود آورد و از نیستی لباس هستی پوشانید، آن خدا دو مرتبه او را زنده می‌کند. چرا؟ ﴿وَهُوَ بِكُلِّ خَلۡقٍ عَلِيمٌ﴾؛ «خداوند به هر کاری علم دارد.» علم خدا محدود به حدّ خاصی است؟ نیست. از یک سبب مخصوصی نیست که اگر آن سبب را ما بستیم، دیگر راهی برای علم خدا و قدرت خدا نباشد.

تفسیر آیه آتش از درخت سبز

﴿ٱلَّذِي جَعَلَ لَكُم مِّنَ ٱلشَّجَرِ ٱلۡأَخۡضَرِ نَارٗا فَإِذَآ أَنتُم مِّنۡهُ تُوقِدُونَ﴾؛[2] «آن خدایی که در میان این درخت سبز برای شما آتش درست می‌کند، شما از این درخت سبز برای خود وقود می‌گیرید، آتش‌گیرانه می‌گیرید، آتش درست می‌کنید.» آخر آب و سبزی با آتش مناسبت دارد یا ندارد؟ این درخت‌های سبز، سبزی‌اش به چیست؟ به آب است. اگر آب به او نرسد، خشک می‌شود. آن‌وقت این درخت سبز، منبع آتش است. یا این‌طور، یا اینکه بعضی از درخت‌ها هستند که مانند جرقه و مانند سنگ چخماق، وقتی به هم بخورند، آتش می‌دهند.

درختان مرخ و عفار و شیوه آتش‌افروزی

دو درخت هست به نام درخت مَرخ و درخت عِفار. خاصیت این دو درخت این است: برگ‌های خودش به هم بخورد، آتش می‌گیرد و لذا اگر این درخت‌ها در جنگل باشد، خطر دارد؛ چون یک باد که بیاید، برگ‌های این به هم ساییده شود، مثل سنگ چخماق، مثل فندک، آتش می‌زند. آتش که گرفت، همهٔ جنگل آتش می‌گیرد. آن خدایی که برای شما از درخت سبز آتش درست کرد، ﴿فَإِذَآ أَنتُم مِّنۡهُ تُوقِدُونَ﴾.[3]

---

[1] ۱ـ سورة يس، آيهٔ ۷۸ و ۷۹.

[2] ۱ـ سورة يس، آيهٔ ۸۰.

[3] ۱ـ سورة يس، ذيل آيهٔ ۸۰.

سابقاً که مردم می‌خواستند چراغی روشن کنند، غذایی طبخ کنند که نفت و بنزین و کبریت نبود، یا سنگ چخماق بود که می‌آوردند در منزل، دو تا سنگ چخماق بود، اینها را به همدیگر می‌زدند تا جرقه‌ای می‌زد، فتیله‌ای را روشن می‌کردند؛ بعد با آن هیزم گرم می‌کردند، آتش می‌زدند و غذا می‌پختند؛ یا از همین چوب‌های درخت مرخ و عفار، از اینها می‌کندند، می‌بردند در خانه‌شان. هر وقت که می‌خواستند آتشی درست کنند، چوب‌ها را می‌زدند به همدیگر، دو تا چوب را به هم می‌زدند، مثل کبریت آتش می‌گرفت.

آفرینش آسمان و زمین و امکان معاد

﴿فَإِذَآ أَنتُم مِّنْهُ تُوقِدُونَ أَوَلَيْسَ ٱلَّذِى خَلَقَ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلْأَرْضَ بِقَٰدِرٍ عَلَىٰٓ أَن يَخْلُقَ مِثْلَهُم ۚ بَلَىٰ وَهُوَ ٱلْخَلَّٰقُ ٱلْعَلِيمُ﴾؛[1] «آیا این کسی که این آسمان‌ها و این زمین را خلق کرده، قدرت نداشت که مثل این آدم را خلق کند؟!» آدم چقدر باید بی‌انصاف باشد و این خلقت آسمان‌ها و زمین و این گردش‌ها و این حرکت‌ها و این تبدلات و این تغیّرات و این نظام عجیب را ببیند و بر آنها هیچ تعجبی نکند و فقط برای زنده شدن این مرده تعجب کند!

فوراً خدا می‌گوید: ﴿بلی﴾، زود می‌گوید: ﴿بلی و هو الخلاق العلیم﴾ که فاصله نیفتد. آن کسی که آسمان و زمین را خلق می‌کند، قدرت ندارد که مثل انسان را خلق کند؟! بَلي، بله، بله، می‌تواند خلق کند. ﴿و هو الخلاق العلیم﴾؛ نه‌تنها خدا خالق است، خلّاق است؛ یعنی استاد خلقت است و در این فن مهارتی بسزا دارد و علمش از همهٔ علم‌ها عالی‌تر است.

تفسیر کن فیکون و تحقق اراده الهی

﴿إِنَّمَآ أَمْرُهُۥٓ إِذَآ أَرَادَ شَيْـًٔا أَن يَقُولَ لَهُۥ كُن فَيَكُونُ﴾؛[2] «امر خدا که به چیزی تعلق بگیرد و بخواهد بکند، می‌گوید: "بشو"، می‌شود.» محتاج به زمان و مکان و قوه و استعداد و ماده و تدریج و اینها نیست.

تدریج آفرینش از منظر انسان و اراده خدا

خلقت بچه که در رحم مادر نه ماه طول می‌کشد، چون اراده‌اش تعلق گرفته است که آن امر «كُنْ» بدین قسم تحقق بگیرد؛ یعنی اول به نطفه می‌گوید: «این‌طور بشود»، بعد می‌گوید: «این‌طور بشود»، بعد می‌گوید: «این‌طور بشود». در هر لحظه اوامر متعددی از ذات مقدسش صادر می‌شود و به‌واسطهٔ آن اوامر، این نطفه تغییراتی پیدا می‌کند تا نه ماه طول می‌کشد. این خدا به یک «كُنْ» می‌تواند آدم درست کند. تمام می‌شود!

مگر به یک لحظه «كُنْ»، شتر صالح درست نشد؟! و کوه شتر زایید. شکم کوه باز شد، شتر آمد بیرون. مگر به یک امر «كُنْ»، حضرت عیسی درست نشد؟! حضرت عیسی که پدر نداشت. مگر به یک امر «كُنْ»، حضرت آدم را درست نکرد؟!

خلاصه، امر پروردگار زمانی نیست؛ زمانی است به حَسْبِ نظر ما. اما در آن عالم، زمان معنا ندارد. امر پروردگار همان ارادهٔ اوست و ارادهٔ او همان لفظ «كُن» است و لفظ «كُنْ» همان «يَكُونُ» است؛ یعنی همان تحقق خارجی است. پس خدا اراده‌ای می‌کند و بعد می‌گوید: «بشو»، می‌شود. ارادهٔ خدا همان لفظ «كُن» و لفظ «كُن» همان «يكونُ» است؛ یعنی عین تحقق خارجی و عین عالم تکوین، عین مشیت پروردگار است و جدا نیست.

---

[1] ۲ـ سورة یس، ذیل آیهٔ ۸۰ و آیهٔ ۸۱.

[2] ۱ـ سورة یس، آیهٔ ۸۲.

ملکوت موجودات و بازگشت همگانی به خدا

﴿فَسُبْحَٰنَ ٱلَّذِی بِیَدِهِۦ مَلَكُوتُ كُلِّ شَیْءٍ وَإِلَیْهِ تُرْجَعُونَ﴾[1] این پاک است، مقدس است، سبّوح است، قدوّس است، آن پروردگاری که جان و روح و ملکوت هر موجودی به دست اوست. ﴿وَ إِلَیه تُرجَعُونَ﴾؛ «و شما به سوی آن خدا همگی بایستی که بازگشت کنید.» درست؟!

دیدگاه‌های گوناگون درباره معاد جسمانی و روحانی

بعضی انکار معاد کردند. گفتند: «معاد اصلاً نداریم.» ﴿مَا هِیَ إِلَّا حَیَاتُنَا ٱلدُّنْیَا نَمُوتُ وَنَحْیَا وَمَا یُهْلِكُنَآ إِلَّا ٱلدَّهْرُۚ﴾؛[2]

> «غیر از این خوراك و خوراك و خورد و آشامیدني و خواب و خبري نیست. یک زندگی حیوانی انسان می‌کند و می‌میرد و روزگار هم انسان را می‌کشد و غیر از این دیگر هیچ مطلبی در پشت این حقیقت وجود ندارد.»

﴿إِنْ هُمْ إِلَّا یَظُنُّونَ﴾[3] خدا می‌فرماید: «گمان و تخمینی است که اینها می‌کنند.»

یک عده می‌گویند: «معاد داریم، اما معاد روحاني، نه معاد جسماني؛ چون انسان داراي عقل است و داراي نفس است، نفس هم مجرد است. این نفس مجرد حرکت مي‌کند به آن مبداء خود، بدن هم مي‌رود زیر قبر؛ پس معاد فقط روحاني است.»

یک عده هم می‌گویند: «معاد فقط جسماني است، اصلاً روحاني نیست. آنچه عود مي‌کند بسوي خدا، همین بدن و لذات بدني است؛ مثل خوردن و اطفاء شهوت کردن و تماشا کردن و اینها.» اما آن کمالات عقلی و محو شدن در ذات ذوالجلال و آن غذاهایی که مال روح است و مال عقل است، اینها را اصلاً به‌کلی انکار کردند.

ابیات سبزواری درباره جمع معاد جسم و روح

و بعضی می‌گویند: «هر دو معاد را داریم؛ هم روح معاد مي‌کند و هم جسم معاد مي‌کند.» مرحوم هادی سبزواری رضوان‌الله‌علیه می‌فرماید:

مَنْ قَصَّرَ ٱلْمَعادَ في الرُّوحانّي *** قَصَّرَ كَالْحاصِرِ في الْجِسْمانيّ.

وَ جامِعٌ بَینَهُما جا فائِزاً *** وَ قَصَباتِ السَّبْقِ كانَ حائِزاً[4].

استدلال منکران معاد جسمانی بر تجرد نفس

مفاد فرمایش ایشان چیست؟ می‌گوید: «آن دسته‌اي که مي‌گویند فقط معاد، معاد روحاني است نه جسماني، اشتباه مي‌کنند!» دلیلی که این افراد اقامه می‌کنند از فلاسفه که فقط معاد روحانی است، نه جسمانی، این است که انسان حقیقتش به عقل است و به نفس. و نفس انسان هم مجرد است و وقتی که خداوند علی‌اعلی بین آن عقل و بین نفس جمع کرد با بدن، آن نفس و بدن هر دو با یکدیگر اجتماع پیدا می‌کنند؛ مثل بدن و روح انسان که در این دنیا با همدیگر اجتماع پیدا کرده، روح از بالا آمده رفته در قالب بدن. مثل مرغ که می‌آید می‌رود در داخل قفس.

تمثیل مرغ و قفس در شعر ابن‌سینا

---

[1] ۲ـ سورة یس، آیة ۸۳.

[2] ۱ سورة الجاثیه، آیة ۲۴.

[3] ۲ـ سورة الجاثیه، ذیل آیة ۲۴.

[4] ۱ـ *منظومه سبزواری*، طبع ناصری، بحث معاد، صفحة ۳۳۵.

هبطت إليك مِن المحل الأرفع *** ورقاءُ ذات تعزّزٍ و تَمنُّعِ.

یک مرغ ورقاءِ که دارای عزت و دارای مناعت و دارای شرف و دارای... از محل ارفع به سوی بدن تو نزول پیدا کرد و رفت در قالب بدن. مدتی در این بدن، آن مرغ زندگی می‌کند و بعد باید بپرد برود جای خودش دیگر. درِ قفس را باز می‌گذارند و آن مرغ می‌پرد می‌رود و قفس هم می‌افتد کنار منزل، کنار زباله.

روح را خداوند در بدن فرستاد تا به‌واسطهٔ این بدن که آلت دست اوست، دنبال کمالات خود برود. دنبال کمالات خود که رفت، کامل که شد، بعد بین بدن و بین روح جدایی می‌اندازند؛ روح برمی‌گردد به محل خودش و جسم هم می‌رود به محل خودش. بدن انسان اصلش چیست؟ از خاک. می‌رود سراغ خاک. روح انسان هم که مجرد است و ملکوتی است، می‌رود در عالم ملکوت. پس آنچه از معاد، یعنی عود و بازگشت به سوی خدا متصور است، همان معاد روح است، نه معاد جسم. این استدلال آنهاست.

وابستگی خیال به بدن در استدلال مخالفان

حالا چرا معاد بدن نمی‌شود؟ می‌گویند: «روح که مجرد است و آن غذایش، همان غذاهاي عقلاني است که در پیش پروردگار مي‌خورد و بدن هم که مي‌رود در زیرزمین؛ غیر از روح و بدن هم چیز ديگري نداريم. چون اگر بگوئيم که انسان داراي قوة خيال و داراي قوة مثال است و اين قوة خيال و مثال که همان احساسات و عواطف انسان است و ذهن است که بواسطة تماشای صورتهاي زيبا التذاذ مي‌برد يا برخورد با ناملايمات، اذيت مي‌شود، اين ذهن و اين صورت و اين عالم خيال، قائم به بدن است. اگر بدني باشد، آن صورت و خيال هست. اگر بدني نباشد، آن صورت و خيال کجاست؟

من باب مثال، اگر انسان بخواهد روي ديوار يك صورتي نقش کند، اين مبني بر اين است که ديواري باشد تا انسان صورت را نقش کند؛ اما رو هوا که انسان نمي‌تواند صورت نقش کند، روي آب که نمي‌تواند صورت نقش کند. اگر بدني باشد، در اين بدن قواي متخيله و متفکّره و احساسات و عواطف و اينها هستند. اگر بدن از بين برود، قوه خيال و حس مشترك، آنها هم بدنبال او از بين مي‌رود و بدن چون از بين مي‌رود، ديگر عالمي نمي‌توانيم تصور کنيم که آن عالم، قائم به پاي خود و روي ساق خود ايستاده باشد و از آن صور مبتهجه لذت ببرد و از آن صور منکره و زشت، در عذاب و در اذيّت باشد. خلاصه، جهنم و بهشت بواسطة تصورات ذهن است و ذهن متوقف است بر [بدن].»

پاسخ به وابستگی صورت‌های خیالی به بدن

جوابی بر آنها داده می‌شود که اولاً خداوند این بدن را از بین می‌برد، خب ممکن است یک بدن دیگر درست کند و آن صورت و احساسات انسان، قائم به آن بدن باشد. یا بعضی از متکلمین جواب داده‌اند که همان بدنی را که از بین برده، با تمام آن شرایط، خدا اعاده می‌کند، اعادهٔ معدوم می‌کند و این برای پروردگار کار مهمی نیست! البته این جواب‌ها، جواب‌های تمامی نیست.

سمع و بصر و ادراک ذاتی نفس

ولی آن جوابی که تمام است، این است که اولاً نفس، ولو اینکه خودبه‌خود می‌رود در عالم خود و در آنجا مبتهج و مسرور می‌شود، ولی خود نفس دارای سمع و بصر و ادراک است. علاوه بر قوهٔ متخیّله که آلت دست نفس است و قوای ذهنیّه که آلت ترقّی و تکامل نفس است، خود نفس در ذات خودش بصیر است و علیم است و دارای سمع و بصر و ادراک است. بنابراین خود نفس هم که به عالم خود برود، باز از این قوای که در ذات خودش مسرور است، مبتهج می‌شود و از آن لذات صوری استفاده می‌کند.

تجرد خیال و اثبات عالم مثال

دوم: اینکه اصلاً خود قوهٔ خیال مجرد است. اینکه می‌گویند: «حتماً بدن باید باشد تا قوه خیال و تصور انسان بر او قائم باشد»، روی ادلّهٔ برهانیه، این مطلب باطل شده. قوهٔ خیال مجرد است؛ یعنی

انسان در اثر ترقّی و تکامل، می‌تواند قوهٔ خیال خود را از بدن خلع کند. انسانی موجود روحانی در عالم مثال و در عالم صورت هست و بدن اصلاً نیست و بر همین اساس، اثبات کرده‌اند عالم مثال را که عالم مثال یک عالمی است بین این عالم دنیا و بین عالم قیامت.

عالم مثال میان ماده و معنای محض

عالم دنیا عالم مادّه است، عالم قیامت عالم معنای محض است. عالم مثال بین این دو عالم است؛ نه ماده است که دارای سنگینی و ثقل باشد و نه معنای صرف است که خارج از صورت و تشکل و لذات صوری باشد. یک عالمی است فی حد نفسه، بر پای خودش قائم بین این عالم و آن عالم. این را می‌گوییم عالم مثال که دارای صورت است. لذت هست، عذاب هست، ناراحتی هست، گریه هست، خنده هست، سردی هست، گرمی هست، ولی ماده نیست. آثار ماده را دارد، ولی خودش مادی نیست و همین خیال هم که انسان دارد، این مجرد است.

این را استدلال کردند با ادلهٔ زیادی بر اینکه عالم خیال انسان تجرد دارد و بسیط است و قائم به ماده نیست. ماده هم از بین برود، عالم خیال موجود است. اگر این‌طور قائل شدید که حل شده مسئله. حالا بدن از بین رفت بالاخره، آن عالم خیال که هست. آن لذاتی که نفس انسان به‌واسطهٔ قوهٔ متخیّله و به‌واسطهٔ صورت می‌برد، آن که از بین نمی‌رود؛ بنابراین به‌مجرد مردن، انسان و آن عالم خیال و عالم صورت، همیشه زندگی می‌کند و مبتهج می‌شود به آن صور ملائمه با نفس و معذّب می‌شود در اثر برخورد با آن صور کریهه و منکّره‌ای که از مُسبَبات نفس خودش است.

دیدگاه ابن‌سینا درباره برزخ و معاد جسمانی

بوعلی‌سینا، او قائل به عالم برزخ نیست و استدلال می‌کند که عالم برزخ هم معنا ندارد! دو تا عالم بیشتر نداریم: یک عالم ماده و یک عالم نفس. گرچه از بعضی از استدلالاتش در ***شفا*** استفاده می‌شود که عالم خیال را مجرد گرفته و اگر ما عالم خیال را مجرد بگیریم، حتماً باید قائل به عالم برزخ بشویم و هیچ چاره نداریم؛ ولیکن نسبت به عالم برزخ، علاوه بر اینکه تصریحی بر وجودش نکرده، می‌گوید: «عالم برزخي نداريم.»

بنابراین در معاد جسمانی دچار اشکال می‌شود که این قوا و صورتی که انسان از کمالات برای خود کسب کرده یا اینکه از مکتسبات اعمال ناشایست، عالم صورتش در عذاب واقع می‌شود، این حتماً باید هنگامی باشد که بدن باشد؛ چون صورت قائم به بدن است، تجرد ندارد و وقتی بدن از بین می‌رود، صورت هم از بین می‌رود. فقط نفس می‌رود در معاد خود و به مُلتذّات نفسی التذاذ پیدا می‌کند. آن‌وقت دیگر معاد جسمانی بنابراین دیگر تصوّر ندارد.

پذیرش معاد جسمانی از راه خبر پیامبر

لذا در ***شفا*** تصریح می‌کند بر اینکه: «ما دليلي بر معاد جسماني نداريم و از نقطه نظر برهان نمي‌توانيم بر اين اقامة برهان كنيم. و امّا چون صادق مُصدَّق به ما خبر داده كه معاد جسماني هست، ما او را مي‌پذيريم.» مفاد این جملهٔ ایشان این است[1] که از نقطه‌نظر برهان، ما راهی به معاد جسمانی نداریم، ولی تعبداً قبول می‌کنیم؛ چون دلیلی هم نمی‌توانیم بر علیه معاد جسمانی اقامه کنیم.

قاعده ابن‌سینا درباره امکان امور شگفت

یک قاعدهٔ کلی دارد، بوعلی‌سینا که در چندین جا بیان می‌کند:

«كُلُّ ما قَرَعَ سَمْعَكَ مِنَ الْغَرائِبِ فَذَرْهُ في بُقْعَةِ الْإمكانِ ما لَمْ يَذُرْكَ عَنْهُ قائِمُ الْبُرهان»؛

«هر چيزي كه گوش ترا كوبيد، بگوش تو خورد و بر امتناع او دليلي قائل نشد، تو بگو اين ممكن است، نگو ممتنع؛ چون دليل بر امتناعش قائل نشده. بگو كه امكان عملي دارد تا زماني كه برهان

---

[1] ۱ـ ***الميات شفا***، اول فصل معاد. و مرحوم آقا آن را در ***معاد شناسی***، جلد اول، صفحهٔ ۱۳۷ ذکر فرموده‌اند.

بر امتناعش وارد بشود.»

و ما که برهان بر امتناع معاد جسمانی نداریم (گرچه دلیلی هم برای اثباتش نداریم)، بنابراین از نقطه‌نظر برهان، برهان منطقی، ما را به معاد جسمانی نمی‌رساند؛ ولیکن قول صادق مصدّق که مقصود رسول خداست و از عالم غیب برای ما خبر آورده، می‌پذیریم و قبول است. این کلام بوعلی.

تجرد صورت و رفع اشکال معاد جسمانی

عرض شد که این کلام بوعلی مبنی بر این است که عالم صورت مجرد نباشد؛ یعنی مبنی بر این است که عالم مثال را قبول نکنیم. اما اگر عالم مثال را قبول کردیم، تمام می‌شود اشکال، دیگر اشکالی نیست. عالم صورت یعنی عالم مثال و مُلتذّاتی که نفس در عالم مثال پیدا می‌کند، همان مُلتذّات عالم صوری است و می‌تواند نفس از بدن جدا بشود و آن صورت را با خود داشته باشد.

نقل سبزواری از فرضیه تعلق نفوس به افلاک

مرحوم هادی سبزواری یک جمله‌ای نقل می‌کنند از بوعلی‌سینا که می‌فرماید: بوعلی‌سینا هم این جمله را از «بَعْضِ مَنْ لایُجادل بالقول» ذکر کرده؛ یعنی این جمله مال خود بوعلی نیست، مال بعضی از بزرگان است که در گفتارشان مجادله نیست. گزاف نمی‌گویند، گزافه‌گویی ندارند.

و ظاهراً فارابی است که بوعلی از فارابی نقل می‌کند و می‌گوید:

«براي تصوير معاد جسماني، ما اينطور بايد تصوير كنيم: وقتي بدن مي‌رود زير زمين، از بين مي‌رود، آن وقت انسان يك نفسي دارد؛ براي اينكه آن نفسش در عالم خيال و صورت از ملتذّات بهره‌مند بشود يا از صور كريمه معذب بشود، بايد آن نفس به يك بدني متعلق بشود تا عالم صورت حاكم بر آن بدن بشود و بتواند كار كند.

اشکال تناسخ و محدودیت ابدان زمینی

در روي زمين كه بدني نيست كه آن نفس به آن بدن تعلق پيدا كند. و اگر به ابدان خارجي هم تعلق پيدا كند، ميشود تناسخ و ما براي تناسخ ادلّه و براهيني داريم كه قابل قبول نيست.

و از طرفي ديگر، زمين همين كُره است و محدود است. افراد بشر كه روي زمين مي‌آيند، از اول تا آخر غير محدودند. اگر تمام زمين را بدن، بدن كنيم و هر كدام از اين بدنها متعلق به نفس باشد، باز هم آن نفوس غير محدودند و اين زمين محدود. لازم مي‌آيد كه يک نفوسی بجا بمانند بدون بدن. اين را هم نمي‌توانيم تصور كنيم.

پس آن بدني كه نفس بعد از مردم به او تعلق مي‌گيرد، كجا باشد؟»

فرض بدن لطیف در افلاک

گفتند:

«در افلاك، در آسمانها. ما نُه فلك داريم. اين فلكها به اندازه‌اي بزرگ است كه خدا مي‌داند. كوچكترين فلك كه فلك قمر است، اين احاطه دارد بر تمام اين عالم، تا برسيم به آن افلاك بالاتر و بعد از مُردن، نفوس انسان تعلق مي‌گيرد به آن افلاك. در آنجا يك بدني شكل بدن انسان پيدا مي‌شود و نفس تعلق مي‌گيرد و به او و تمام عذابها و ثوابها بواسطة آن بدن است. البته بدن مادي كه داراي جرم و كثافت باشد، نيست؛ بدن لطيف و روحاني است.»

این حرف را بوعلی‌سینا قبول می‌کند و نسبتش را هم به فارابی می‌دهد.

پذیرش فرضیه افلاک از سوی سهروردی

شیخ شهاب‌الدین سهروردی این حرف را پسندیده و فرموده دارای اشکالی نیست بر اینکه روح تعلق بگیرد به یک بدن در افلاک. افلاک هم که الا ماشاءالله بزرگ است، به‌خصوص فلک‌الافلاک که فلک اطلس و فلک محدِد است، به‌اندازه‌ای بزرگ است که لایتناهی. بنابراین اگر این زمین بی‌نهایت زمان موجود باشد و افرادی در روی این زمین به وجود بیایند و دارای نفس باشند، بعد از مردن، تمام نفوس آنها می‌تواند به آن افلاک تعلق بگیرد و در آنجا زندگی کند.

نقد ملاصدرا بر فرضیه ابدان فلکی

مرحوم صدرالمتألهین در *اسفار* و در بعضی از کتب دیگرش این فرضیه را باطل می‌کند به

ادلّه‌ای و می‌گوید:

«من تعجب مي‌كنم از شخص بزرگواري مانند شيخ شهاب الدين سهروردي، چگونه قبول كرده و اين حق را باور كرده در حالتيكه اشكالاتش يكي و دو تا نيست!» و می‌شمرد اشکالات را. گر چه مرحوم سبزواری اشکالات او را رد می‌کند، ولی حق این است که اشکالات مرحوم ملاصدرا وارد است و تعلق گرفتن نفوس ناطقه بعد از مردن به یک ابدان بسیطه‌ای در افلاک، این خلاف برهان است و بالاخص حالا که اصلاً افلاکی وجود ندارد! اینها همهٔ فرضیه‌های سابقین بوده. افلاک پر و پایه‌اش به‌کلی زده شده. آن‌وقت چگونه است که این نفوس می‌رود آنجا تعلق می‌گیرد؟!

تجرد خیال و بی‌نیازی از ابدان فلکی

خلاصه، تمام این اشکال‌ها مبتنی است بر اینکه حتماً بعد از مردن، ما باید یک بدنی قائل بشویم که قوهٔ خیال به او تعلق بگیرد تا موجودیت خودش را حفظ کند. و اگر ما گفتیم قوهٔ خیال مجرد است، عالم برزخ یک عالم مستقلی است، هیچ این اشکالات زمینه پیدا نمی‌کند تا ما برای وجود بدن احتیاج پیدا کنیم به اینکه بدنی در افلاک درست بشود و روح و نفس ناطقهٔ انسان به آن بدن تعلق بگیرد.

تدوین مباحث عالم مثال و پیاده‌سازی نوارها

پس عالم مثال تمام این اشکالات را حل می‌کند و اگر نظر شریف بعضی از آقایان باشد، ما عالم مثال و تجرد عالم مثال را در آن مباحثی که در معاد داشتیم، اثبات کردیم و در عالم مثال ظاهراً شاید ده، پانزده روز تنها صحبت کردیم در خصوصیات عالم مثال. و دیگر اگر بخواهیم حالا برگردیم به عالم مثال که آن‌وقت نمی‌شود برگردیم؛ چون حالا عالم مثال را گذراندیم، نفخ صور هم شده و الآن حالا باز هم زنده شدیم در روز قیامت و می‌خواهیم برویم جلو ببینیم چه خبر است. دیگر که نمی‌توانیم برگردیم!

هرچند آن مباحثی که ما در آنجا ان‌شاءالله برای آقایان بیان کرده بودیم، با مسائلی ضمیمهٔ یکی از رفقا نوشته شد و من قریب دوازده تا از آن نوشته‌ها را خودم پاک‌نویس کردم و بقیه نوشته شده تا اینکه ان‌شاءالله بعد پاک‌نویس بشود و این مطالبی که این شب‌ها می‌گوییم، در نوار هست. بایستی یک جوانمردی پیدا بشود و از نوار بیاورد روی کاغذ و کاغذ را بدهد به دست ما. هم خوش‌خط باشد، هم تندنویس باشد، این نوارها را بگیرد پیاده کند و برای ما بیاورد و منتظریم که برای ما خبرش را بیاورد.

تقریر شبهه آکل و مأکول در معاد جسمانی

یک مسئله هست در اینجا و یک شبهه‌ای کردند در زنده شدن مردگان! گفتند: «این مردگان چگونه زنده می‌شوند؟ چون این دنیا همه‌اش آکل و مأکول همدیگر هستند. ما گوسفند را می‌خوریم، گوسفند درخت را خورده، شیر می‌آید ما را پاره می‌کند، می‌خورد. ما سوی الله در عالم ماده، آکل و مأکول یکدیگرند. و وقتی اکل و مأکولند، خدا که می‌خواهد این ابدان را محشور کند، کدام بدن را محشور می‌کند؟ بدن اکل را یا بدن مأکول را؟»

اشکال حشر اجزای مشترک آکل و مأکول

حالا من‌باب‌مثال، فرض کنیم یک شخص کافری گوشت بدن مؤمن را خورد؛ مثل اینکه انسان گوسفند را می‌خورد، این گوشت بدن مؤمن را خورد و این گوشت بدنِ مؤمن رفت جزء بدنش شد. خداوند علی‌اعلی که می‌خواهد محشور کند، اگر آن خورده‌شده را مستقلاً محشور کند، پس آن خورنده به تَمامِهِ محشور نشده، نیمی از بدنش رفته؛ چون شخص آکل نیمی از بدنش تشکیل شده از آن مؤمنی که مأکولش شده. حالا خدا می‌خواهد محشور کند، اگر آن شخص مؤمن که مأکول است محشور کند، آن تمام‌عیار حشر بشود، این شخص آکل به تمام معنی بدنش حشر نشده، نیمش حشر شده. و اگر شخص آکل را حشر کند به تمام معنی، مأکول حشر نشده، جا مانده؛ چون مأکول تمام آمد در شکم آکل و جزء ذرّات وجودی شخص آکل قرار گرفت.

اشکال تقدم آکل یا مأکول در حشر

این یک اشکال. اشکال دوم: حالا می‌خواهد این را خلق کند یا آن را خلق کند، حشر کند، کدام‌یک را مقدم بدارد؟ اگر آکل را مقدم بدارد، جواب می‌دهیم: «چرا اول مأکول را مقدم نداشت؟» و اگر مأکول را مقدم بدارد، جواب این است که: «چرا آکل را مقدم نداشت؟» این ترجیح بِلامُرجّح است. هر دو هم با همدیگر که نمی‌شود خلق بشود. هر دو با همدیگر که محال است! این یک شبههٔ آکل و مأکول.

اشکال عذاب اجزای بدن مؤمن در بدن کافر

یک شبههٔ دیگر هم در اینجا هست و آن اینکه آن شخص مؤمن که الآن خوراک شخص کافر شده، خدا که می‌خواهد اینها را محشور کند، آن شخص کافر را یا عذاب می‌کند یا اینکه عذاب نمی‌کند. اگر آن شخص کافر است و عذابش می‌کند، تمام بدنش را باید عذاب کند دیگر. پس این مقدار از اجزایی که مأکول بوده و بدن مؤمن بوده و آمده در بدن کافر، این اجزاء هم بایستی عذاب ببینند.

با اینکه آن اجزاء هم گناه ندارند، مؤمن است. اجزاء بدن مؤمن که طاعت بوده و مطیع بوده و الآن جزء بدن کافر شده، چون جزء بدن کافر شده و کافر معذّب می‌شود، این جزء هم باید عذاب بشود، در حالتی که گناه نکرده، این مؤمن بوده، جزء بدن مؤمن بوده. و اگر خدا این جزء بدن مؤمن که مأکول کافر شده عذاب نکند، مورد نعمت قرار بدهد، اجزاء دیگر کافر هم باید مورد نعمت بشوند؛ چون نمی‌شود یک بدن واحد را که هم آتش زد و هم نعمت داد. آن‌وقت لازم می‌آید که آن اجزاء بدن کافر هم مورد نعمت واقع بشوند.

پاسخ سبزواری به شبهه آکل و مأکول

این هم یک اشکال دیگر که در آکل و مأکول است. مرحوم هادی سبزواری می‌فرماید:

و شبهة الاکل و المأکولی *** یدفعها من کان مِن فحولی.

«شبهة اکل و مأکول را دفع می‌کند آن کسیکه پهلوان این مسائل باشد.» شبهه، شبهه نیست. شبهه‌اش خوب قابلیت ندارد. چرا؟

حقیقت موجودات به صورت آنها

إذ صورةٌ بصورةٍ لا تنقلب *** علی الهیولی الانحفاظ منسحب.

چه می‌خواهد بیان کند؟ می‌خواهد بگوید: «آقا جان، شیئیت شیء به صورتش است، نه به ماده.» این بحث را حکما دارند که هر موجودی موجودیّتش به صورتش است، نه به ماده. مثلاً این فرش یک ماده‌ای دارد، یک صورتی دارد. صورت فرش به پشم‌بودنش است. آن‌وقت تحقق و تحصّل اینکه موجودیّت در خارج پیدا کند، به‌واسطهٔ صورت است، نه به‌واسطهٔ مادّه.

صورت انسانی و تمایز آن از ماده مشترک

انسان انسانیتش به‌واسطهٔ صورت انسانیت است، نه به‌واسطهٔ ماده‌اش. مادهٔ انسان و مادهٔ حمار و مادهٔ بقر و مادهٔ شجر و مادهٔ خاک و اینها، همه‌اش ماده است و با یکدیگر میزی و حصری ندارند. آنچه انسان را انسان می‌کند، آن نفس ناطقه است که به این مادّه زده شده، شده انسان. آنچه حمار را حمار می‌کند، نفس ناهقه است که به ماده زده شده و این حیوان را حمار کرده. پس شیئیت شیء به صورت است. درست؟

بقای هویت مؤمن با تغییر ماده بدن

وقتی شیئیت شیء به صورت شد، حالا ما می‌گوییم این شخص آکل خورده است آن شخص مأکول را. در آن‌وقتی که این شخص آکل این ذرات را خورد، شیئیت او به صورت است؛ یعنی به همان نفس کافر است و آن انسانی که الآن طعمهٔ او شده، آن انسان که مُرد، در آن زمان که زنده بود و دارای نفس ناطقه بود و دارای ایمان بود که اجزاء بدنش جزء بدن این نشد.

پس در آن‌وقت، آن اجزاء بدن مال آن نفس مؤمن است. صورت و تحقّق آن مؤمن به ایمانش است و این ماده به تَبَع آن صورت برای آن شخص مؤمن متحقّق بود. در زمان دیگر، آن مادّه آمد تبدیل شد به بدن کافر. مادّه تبدیل شده، بشود! صورت مؤمن که تبدیل نشده. اگر صورت مؤمن بشود صورت

کافر، این محال لازم می‌آید. اما ماده‌ای که در یک زمان صورت مؤمن رویش سوار بوده، حالا این صورت را خَلع می‌کند، این ماده می‌رود صورت کافر می‌نشیند رویش؛ چون وجود انسان بسته به صورت دارد، نه به مادّه!

تبدل صورت در مثال نطفه و تخم‌مرغ

من‌باب‌مثال، این نطفه، نطفه که محل پیدایش انسان و مبدأ تکمیل انسان است، این یک ماده‌ای دارد که این ماده یک صورتی به خود گرفته که ما به او می‌گوییم صورت نطفه. بعد این صورت عوض می‌شود، می‌شود علقه، می‌شود مضغه، می‌شود انسان. وقتی که این نطفه تغییر پیدا می‌کند و می‌شود علقه، وقتی علقه شد، باز صورت نطفه‌ای را در خود دارد؟ یا نه، صورت نطفه‌ای را پشت سر می‌گذارد؟

این تخم‌مرغ که جوجه می‌شود، حالا که جوجه شد، باز هم تخم‌مرغی را دارد؟ زرده و سفیده را دارد؟ نه دیگر آقا! آن زمانی که زرده و سفیده داشت، حالا نیست. زرده و سفیده را پشت سر گذاشت، حالا شده جوجه. امّا مادّه در هر دو حال هست، یک ماده‌ای. در زمان اول این ماده به صورت سفیده و زرده بود، صورت فعلیهٔ او را که می‌گوییم تخم‌مرغ، آن...